

به نام خدا

داستان‌های شاهنامه

از کیوسرث تاکس کاووس:

* ضحاک، کاوه آهنگر، سیامک، فریدون، ایرج، منوچهر *

برگرفته از شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی
بازنویس: عبدالعلی غفوری

داستان‌های شاهنامه

از کیومرث تا کی کاووس

بازنویس: عبدالعلی غفوری

ناشر:	انتشارات انتظار سبز
طرح روی جلد:	فرهنگسرای المهدی (عج)
نوبت چاپ	اول - ۱۳۸۳
لیتوگرافی	طلوع
شابک	۸۲-۵۰-۸۲۶۰-۹۶۴
شمارگان	۵۰۰۰
قیمت	۶۰۰۰ ریال

مرکز پخش:

اصفهان - خیابان مسجدسید

جنب بانک رفاه - پاساژ زاهدی - فرهنگسرای المهدی (عج)

تلفن و دورنگار: ۰۲۱۱-۳۳۶۱۵۷۷

همراه: ۰۹۱۳۳۱۰۱۲۶۹ - ۰۹۱۳۳۱۶۰۳۹۵

حق چاپ برای فرهنگسرای المهدی (عج) محفوظ می‌باشد

سلسله کتابهایی که با عنوان داستانهای شاهنامه از سوی فرهنگسرای المهدی (عج) به چاپ رسیده در بردارنده‌ی زیباترین داستانهایست که بیش از هزار سال پیش به زبان سخن‌گوی ایران زمین، فردوسی خردمند جاری شده است.

در بازنویسی این داستانها نویسنده کوشیده است که با آوردن نثری ساده و دل‌نشین و گاه آهنگین آن‌گونه که اصالت زبانی پیرتوس از دست نرود به بیان آنها پردازد و با آوردن زیرنویس‌ها و توضیح واژه‌های دشوار و معانی همه اشعار مشکلی برای خواننده باقی نگذارد.

بدین امید که این کوشش ناچیز در شناخت فرهنگ درخشان و پربار این مرز و بوم کهن سودمند آید.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	سخن ناشر:
۶	پیشگفتار:
۱۵	آغاز حکومت بیداد
۱۶	خواب دیدن ضحاک
۱۸	جوانی فریدون
۲۵	آغاز سلطنت فریدون
۲۹	ورود برادران به یمن:
۳۱	آزمون فریدون
۳۲	برادران بر تخت سلطنت می‌نشینند
۳۷	ایرج به دیدار برادران می‌رود
۳۹	ایرج به دست برادر کشته می‌شود
۴۱	نوید کین خواهی
۴۵	منوچهر به کین‌خواهی فریدون برمی‌خیزد
۴۷	کشته شدن تور
۴۹	قارن به نبرد سلم می‌رود
۵۱	جنگ کاکوی
۵۱	مرگ سلم
۵۳	آخرین لحظه‌های زندگی
۵۵	معانی اشعار:
۵۹	پادشاهی منوچهر
۶۳	رستم نوجوان پیل کهن را می‌کشد
۶۳	رفتن رستم به سپند کوه و تصرف دژ
۶۵	نامه نوشتن رستم به زال و دادن مژده پیروزی
۶۷	مرگ منوچهر
۶۸	پادشاهی نوذر
۶۹	پشنگ، شاه توران، اندیشه حمله به ایران در سر می‌پرورد
۷۰	لشکر کشی افراسیاب به ایران
۷۲	جنگ دیگر نوذر با افراسیاب
۷۳	سومین جنگ نوذر با افراسیاب
۷۴	گرفتار شدن نوذر به دست افراسیاب
۷۵	ویسه پیکر بی جان فرزند را می‌یابد
۷۶	حمله‌ی تورانیان به زابل
۷۷	کشتن افراسیاب نوذر را
۷۸	آگاه شدن زال از مرگ نوذر
۸۰	پادشاهی «زو»
۸۱	پادشاهی گرشاسب
۸۲	یافتن گرز سام و اسب تیز گام
۸۲	رستم اسب دل‌خواه خوش می‌یابد
۸۳	پادشاهی کیکیاد
۸۶	جنگ رستم با افراسیاب
۸۸	افراسیاب به پیش پدر می‌رود و او را به آشتی بر می‌انگیزد
۹۱	معانی اشعار

پیش کش به استاد بزرگوار:

آقای دکتر محمد فشارکی

که مرا شوق خواندن شاهنامه در دل انداخت.

پیشگفتار:

هنوز آن روزها که پدر را حوصله‌ای بود و شوری در دل و شوقی در سر داشت و گه گاه به خواندن شاهنامه‌ی رنگ و رورفته‌ی خود می‌نشست و مرا به شنیدن آن می‌نشاند از یاد نبرده‌ام.

چون پدر کتاب دلخواه خویش می‌گشود و قصه‌ای آغاز می‌کرد و سخن از رستم و افراسیاب و گیو و گودرز به میان می‌آورد مرا که به شنیدن آن ماجراهای تند و خشن دلبستگی نبود به گوشه‌ای می‌کشاند و به خواندن شعر خواجه شیراز می‌نشاند:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم . از ما بجز حکایت مهر و وفا مه‌رس
هنوز آن روز را به یاد دارم که پدر به اصرار خویش مرا به شنیدن قصه‌ای از شاهنامه برانگیخت و چون از رستم نام برد به حیلۀ ظریف کودکانۀ از دستش گریختم و راه باغچه‌ی کوچک مجاور خانه در پیش گرفتم تا گنجشکان مرده‌ای را که از آسیب سنگ فلاخن همسایه سنگدل بر خاک افتاده بودند به خاک سپارم و برگور کوچکشان اشکی ریزم .

چون به خانه باز آمدم صدای مهربان پدر شنیدم که سراز روزن اتاق کاه گلی خویش به در کرده بود و می‌گفت: «فرزندم! بازگرد تا تو را قصه مهر و محبت گویم چرا که شاهنامه تنها کتاب جنگ و جدل نیست که قصه عشق و مهر و محبت نیز هست».

سال‌ها گذشت و ما از فراز روستای پرفسای کوچکمان فرود آمدیم و به دیار پردرد و دود شهر بزرگ روی آوردیم. آن جا که دنیای سردی و بیوفایی بود و رنگی جز نیرنگ نداشت و قصه‌های پدر را خریداری نبود.

دوران پراضطراب مدرسه و دانشگاه به شتاب به سرآمد و مشغله شغل شهری و تدریس خالی از تنوع آغاز گردید. آن که روزی در اتاق کوچک و ساده و پرفسای گلی برخاک می‌نشست و بادل‌پاک برایم شاهنامه می‌خواند بردل خاک رفت و مرا با دنیای پررنگ و فریب دیگران تنها گذاشت.

روزها به شتاب برق و باد می‌گذشتند: بهار جوانی به خزان می‌نشست و سپیدی موی برجای مانده از دور جوانی خبر از آمدن فصل سیاه پیری و سپیدی کفن می‌داد.

بار دیگر خسته از جسته‌های ناچسته خویش به جستن پرداختم و به شاهنامه روی آوردم و گفته پدر یاد کردم که روزی مرا گفته بود «شاهنامه کتاب عشق و مهر و زندگی نیز هست».

پس به خواندن آن نشستم و از این دریای گوهر زا، به قدر توان شناگری خویش گوهر یافتم.

دانستم که شاهنامه چکیده فرهنگ قومی است که با افتخار و سربلندی هزاران سال زیسته‌اند و عشق ورزیده‌اند و نیکی‌ها کرده‌اند و جز راه اهورایی نیموده‌اند و یکدم اندیشه اهریمنی در سرفرویده‌اند و در راه حفظ شرف و بزرگی و سرفرازی خویش سرها داده‌اند و هرگز پذیرای حقارت‌های عوام پسند نگشته‌اند و جز به ستایش روشنی پرداخته‌اند.

دانستم که قومی در این سرزمین زیسته‌اند که جز به آفرینش افتخار نکوشیده‌اند و در مبارزه با پلیدی‌ها و پلشتی‌ها یک دم درنگ نکرده‌اند و زن و مرد و پیر و جوان یک تنه در نبرد با نامردی‌ها و نامردمی‌ها از دادن هستی دریغ نورزیده‌اند و حفظ شرف را بر حفظ جان برتر دیده‌اند.

و شگفتا که آنچه عمری به جستش بودم و نجستم در این کتاب جستم. و عجب که خود را در غم و شادی قهرمانان و پهلوانان گوناگون این کتاب شریک دیدم که در غمشان غمگین شدم و در شادیشان شادی‌ها کردم. بر

ناکامی فرود ناکام گریستم و در غم یتیمی فریدون همدرد گشتم و
 بر مظلومیت ایرج به سوگ نشستم و شبی را تا سپیده در عزای کشتن سیاوش
 گریان به سرآوردم و طعم شیرین عشق را در «بیژن و منیژه» و «زال و
 رودابه» به تمام چشیدم و همنوا با سهراب خونین دل با او همسفر گشتم و به
 جست و جوی همدمی درد آشنا برخاستم که بسی جستم و نیافتم.
 و اکنون که در آخرین منزل زندگی بی هنگام دست به کاری بس بزرگ
 زده‌ام و پای در راهی پر خطر نهاده‌ام و بر سر آنم که چند دم مانده را در
 راهی جز این به سرنیاورم، دست تمنا به سوی یزدان دانا بر می‌دارم و از
 پیشگاه او مسئلت دارم همان گونه که مرا اندیشه آغاز این کار در دل
 انداخت توفیق اتمام آن نیز عنایت فرماید.

تو ای پیر دانای توسی تبار	تو ای بخرد پهنه‌ی روزگار
تو ای سینه ات گنج رازها	سرود تو آهنگ پروازها
ستایشگر سبزه و باغ و آب	سپارنده پهنه‌ی آفتاب
فروز انگر آتش سینه‌ها	زداینده زنگ آینه‌ها
سخن با تو آغاز شد جان گرفت	به تو نیز این رشته پایان گرفت
چراغ خرد بی تو روشن نبود	کس آگه بود تهمتن نبود
تودادی به رستم دگر باره جان	تو کردی به شه نامه‌اش جاودان
نمودی تو آغاز کاری بزرگ	نهادی به جا یادگاری سترگ
پراکنده را گرد کردی همی	نیاسودی از رنج گیتی دمی
به گفتار کردی تو کاخی بلند	«که از بادو باران نیابد گزند»
که تا هست ایران و گفت دری	بود کار خورشید روشنگری
فروزد به شب چلچراغ سپهر	برآید زخاور فروزنده مهر
بتابد به دامن شب ماهتاب	دهد گرمی و روشنی آفتاب
به جا ماند این نامه نامور	نماند زتابندگی این گهر
بتابد به دامن شب ماهتاب	دهد گرمی و روشنی آفتاب
به جاماند این «نامه‌ی نامور»	نماند زتابندگی این گهر

عبدالعلی غفوری

خرداد ماه سال هشتاد و دو شمسی - اصفهان